



بوستر اول ماه مه در شوروی، ۱۹۲۰. در زیر آن نوشته شده است: «از میان ویرانه‌های سرمایه‌داری، پیش به سوی جهان برادری کارگران»

طی پیشرفت از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر جنگ طبقاتی نیز تغییر می‌کند و بازیگران اصلی عوض می‌شوند. بردگان به رعیت وابسته و سپس به پروتلاریای عصر جدید مبدل می‌شوند. از سوی دیگر، برده‌دار جای خود را به ارباب فئودال و ارباب به کارفرمای سرمایه‌دار می‌دهد. با این وصف، در هر مرحله، مبارزه طبقاتی نقش نیروی محرکه را حفظ می‌کند. این مطلب در مانیفست کمونیست با این کلمات بیان شده است: «سراسر تاریخ تا پیش از این تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است.»

مارکس با تغییر «نیروی محرکه» ماهیت ضرورتی را که حاکم بر جریان تاریخ است، نیز تغییر می‌دهد. ضرورت هگلی ضرورتی مجرد و مثالی بود و از این‌رو هیچ مانعی سدر راه آن نمی‌شد. مارکس از همان لحظه که اعمال انسان را نیروی پویای تکامل تاریخ دانست، می‌بایست که برای ضرورت‌های دیگر نیز جای باز می‌کرد. عمل جمعی مستلزم موضع‌گیری و سازماندهی است. این نیز به نوبه خود متضمن امکان خطا و ناکامی است. به عبارت دیگر، پیشرفت می‌تواند کند شود، از حرکت آن جلوگیری شود، یا به امری فرعی مبدل شود؛ آینده آن را از پیش نمی‌توان به دقت تعیین کرد.

میراث هگلی و محیطی که توسعه نظریه تکاملی ایجاد کرد مشترکاً بر اندیشه مارکسیستی تأثیر نیرومندی گذاشت و سبب شد. ضرورت بار دیگر در جایگاه پرافتخاری مستقر گردد. انگلس، و سپس نظریه‌پردازان بین‌الملل دوم و سوم در این تغییر مسیر نقش عمده‌ای داشتند؛ در نتیجه این تغییر، سرانجام جبرگرایی اراده آزاد را از عرصه اندیشه مارکسیستی بیرون راند. سپس تاریخ به صورت تسلسل اجتناب‌ناپذیر شیوه‌های تولیدی تلقی گردید که به کمونیسم و جامعه بی طبقه می‌انجامد. در این امر که در نوشته‌های مارکس می‌توان چند عبارت در تأیید چنین تعبیری از تاریخ سراغ کرد تردیدی نیست، با این وصف، این گونه تعبیر خیانتی به جنبه‌های اصیلتر و مبتکرانه‌تر اندیشه‌های اوست.

الگوی تازه برای تاریخ جهانی

ریتیم‌های جهانی

نوشته روبر بوئو

از «تاریخ جهانی» چه انتظاری داریم؟ نخست آنکه باید متعادل باشد و پیش از اندازه به تاریخ غرب و نیاکان آن — به سیر شکوهمند حرکت از مصر دوران اهرام تا اروپای عصر رونق — نپردازد. ما از این تاریخ انتظار داریم که مانند عنوان‌هایی منتشر شده در قرن هیجدهم، «تاریخ همه مردم جهان»، یا «تاریخ بشر» باشد.

ما همچنین انتظار داریم که تاریخ چیزی بیش از ثبت یک سلسله وقایعی باشد که کنار هم قرار گرفته‌اند و چیزی بیش از رژه شاهدانی باشد که با یکدیگر کاملاً بیگانه‌اند. این تاریخ باید تطبیقی باشد، تقابلی که اختلافها و شباهتها را آشکار می‌کند، درامی که گره طرحش رفته رفته باز می‌شود، موزائیکی که باید به هم بچسبد تا منظره واحد و ماجرای مشترکی خلق شود.

با این وصف، هنوز کافی نیست. این درام ممکن است دارای خصوصیتی باشد که حتی اگر همه شرایط دیگر مراعات و همه ارتباطها برقرار شوند کل کار دفاعیه‌ای مدح‌آمیز از آب درآید. این تاریخ می‌تواند تاریخ تطبیقی همه مردم جهان باشد، اما در عین حال تاریخی باشد که همواره مدافع یک گروه است و با همه دقتی که می‌تواند در زمینه مورد نظر داشته باشد هدفش این باشد که آن گروه را در موقعیت ممتازتری بنشانند. تاریخ تطبیقی ماکس وبر (۱۹۲۰ — ۱۸۶۴) چنین بود. تحقیقی بسیار مؤثر و جامع در مورد هند، چین و اسلام که در معرض قضاوت داوری سخت‌کوش قرار گرفت. اما داوری که می‌اندیشید فرهنگ غربی برتر از فرهنگ‌های دیگر است و احساس می‌کرد که لازم است دلیل غیر قابل انکار این برتری را ارائه دهد.

چند کوشش جسورانه

اُسوالد اشپنگلر (۱۹۳۶ — ۱۸۸۰)، مانند کوپرنیک که زمین را در میان دیگر سیارات در سر جای خود قرار داد، این دید را با تاریخ «غرب زدایی» خود به هم ریخت. فرهنگ غربی در میان هشت فرهنگ بشری دیگر قرار گرفت. این فرهنگ مانند فرهنگ‌های دیگر — به استثنای فرهنگ آمریکایی پیش از کلمب که نابهنگام سقط شد — سابقه‌ای هزار ساله (از سال ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰) مرکب از چهار مرحله ۲۵۰ ساله دارد و دوره‌های عظمت و انحطاط را طی کرده است. اصالت آن بیش از هفت فرهنگ دیگر نیست. برتری آن و همی بیش نیست.

دید اشپنگلر فرهنگ‌هایی را در بر می‌گرفت که ارزشی مساوی و سرنوشتی مشترک دارند و همگی تابع همان قانون تکامل‌اند. اما به نظر می‌رسد این به هم پیوستگی تاریخ جهانی در برابر گونه‌گونی عمیق فرهنگ‌هایی که هر یک همچون موناذهایی [تقسیم‌ناپذیر و غیر قابل نفوذ] در محدوده در بسته خود مانده‌اند، نادرست از کار درمی‌آید. آیا ممکن است به جای یک تاریخ هشت تاریخ وجود داشته باشد؟ اما ویژگی‌های قومی بشریت را چند پاره می‌کنند و «روح مردمان» سبب می‌شود که «روح زمانها»، یعنی شباهتها و همانندی‌هایی

امانوئل تری

اهل فرانسه، مدیر مطالعات مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی در پاریس، متخصص مردم‌شناسی فریقای گرمیری است و کتابهای (Odile Jacob, Paris, 1988)

Lettre à la fugitive

و *La Politique dans la caverne*

(زیر چاپ، Paris, Le Seuil, 1988)

آنرا اوست.



«درخت قرمز» (۱۹۱۰-۱۹۰۸)،
 اثر هنرمند هلندی بیت موندریان
 (۱۸۷۲-۱۹۴۴).

جوزیه فراری عامگرا

اگر بخواهیم الگوی از تاریخ عام را جستجو کنیم که سعی دارد «هویت» معمولاً نامشهود و عموماً تردیدناپذیر «بشری» را تصویر کند، ساختارها و ریتمهای وحدت عالم عقل (noosphere) را عیان کند و در صدد باشد که از «هنجار انسانی» در خلال قرون، با همه نوسانهای کمی و کیفی اش، تصویری به دست دهد. در این صورت باید به جوزیه فراری (۱۸۷۶-۱۸۱۱) رجوع کنیم. او که در ایتالیا انديشمند بزرگی به شمار می‌رود در فرانسه ناشناس است. با آنکه مدت بیست سال در این کشور اقامت داشت. وی دو کتاب منتشر کرد که اکنون کاملاً فراموش شده‌اند: تاریخ سیاست دولتی (۱۸۶۰) که در آن اعتقاد شهودی خود را به همگرایی و همزمانی رویدادهای جهانی بیان کرد و چین و اروپا (۱۸۶۷)، که در آن همین درونمایه را گسترش داد. در آثار مؤلفان دیگر این دوره نیز می‌توان عقاید مشابهی یافت: آنتوان اوگوستن کورنو در کتاب روابط میان مفاهیم بنیادی در علوم و تاریخ (۱۸۶۱) بر لزوم تاریخی تطبیقی تأکید می‌ورزد که بتواند «مشابهات و تقارنهای زمانی عجیب» را که در تاریخ چین و اروپا وجود دارد توصیف کند؛ ارنست رنان، در کتاب زندگی مسیح (۱۸۶۳)، تأکید می‌کند که «تاریخ مملو از تقارنهای زمانی غریبی است که بر اثر آنها گروههای انسانی بسیار دور از هم، بدون هیچ گونه ارتباطی میان آنان، به طور همزمان در عقاید و در بافتهای تقریباً یکسانی اشتراک دارند.» یا سر ادوارد تایلر، مردمشناس، کویکر و حواری عشق برادرانه که در ۱۸۵۵ در جستجوی «همخوانیهای» که میان مردم جهان وجود دارد به سیر و سفر پرداخت.

مگر خود میشله، پیامبر تاریخ، از ۱۸۲۵ تا ۱۸۲۶ این ایده را مطرح نکرد که چون تاریخ جهان یک «نظام» است، باید آنچه را که در لحظات معینی از گذشته در سراسر جهان روی داده مطالعه کنیم؟ - به عبارت دیگر، میشله خواستار «تاریخی براساسی جهانی» مبتنی بر مقطعی عرضی از تاریخ تمام جهان در همه زمانها بود.

که در هر عصر ایجاد می‌شود، محور شود.

به نظر اسپنگلر، معاصر بودن به معنای تعلق به یک زمان تقویمی واحد نیست. در حدود سال ۲۰۰ ق م، فرهنگ عهد عتیق، که در آن هنگام دوره انحطاطش را طی می‌کرد (این فرهنگ از سال ۱۰۰۰ ق م تا آغاز مسیحیت دوام داشت)، شاهد شور و شوقی مذهبی بود که اسپنگلر معتقد است از سال ۱۸۰۰ میلادی در فرهنگ غرب تکرار شده است. این گونه همانندیها ارزشمندند، اما همانندیهای دیگری که در «الگوی» اسپنگلر حضور ندارند آنها را نقض می‌کنند. به عنوان نمونه، دنیای مدیترانه باستان، در حدود سال ۲۰۰ ق م، مانند دنیاهای هندی، چینی و پیش از کلمب، شاهد موجی مذهبی و اخلاقگرا بود که سراسر جهان بشری را در نورددید. به همین ترتیب، در حدود سال ۱۸۰۰ جهان غرب منحصر به فرد نبود: تجدید حیات مذهبی آن دوره تنها کاتولیکی و پروتستانی نبود، بلکه اورتدوکسی، اسلامی، هندو و بودایی نیز بود.

آرنولد توین بیسی (۱۹۷۵-۱۸۸۹) الگوی اسپنگلر را اقتباس و اصلاح کرد و نظریه چائنس خلاق و پامسخ فرهنگی را بدان افزود. نظریه‌ای که پژوهشگران اجتماعی هنوز امکانات آن را به طور کامل برآورد نکرده‌اند. توین بیسی تأکید بیش از حد بر انحطاط و چندمحوری فرهنگی را که اسپنگلر در کتاب انحطاط غرب (*Der Untergang des Abendlandes*, ۱۹۲۲-۱۹۱۸) بدان پرداخته بود، تاحد زیادی از این نظریه زدود.

توین بیسی در اثر بزرگ و دوازده جلدی مطالعه تاریخ (۱۹۶۱-۱۹۳۴) و نیز در آثار دیگر خود نوعی پیشرفت‌گرایی را مطرح کرد که به همگراییهای اندیشه بشری و حتی در برخی موارد، به همزمانی جهانی آن در برخی نقاط عطف تاریخ توجه داشت. اما پس از جنگ درم جهانی توین بیسی فیلسوف تاریخ پیش از پیش به توین بیسی مورخ میدل شد و علاقه‌اش به کلیات تاریخی کاهش یافت. از این رو سخن گفتن از «الگوی توین بیسی»، به مفهوم کامل کلمه، دشوار است.

روبر بونو.

مورخ فرانسوی، استاذ تاریخ و نظریه تاریخ در دانشگاه پاریس VII. از جمله آثار او نظام تاریخ (فایار، پاریس، ۱۹۸۹) و همکاری در اطلس تاریخی (۱۹۸۶) است.

مگر در انجیل بشریت (۱۸۶۴) نوشت که تاریخی عام باید به انسان «احساس مشترک و برادرانه‌ای از گذشته» القا کند. تا مردم دریابند که «انسان همواره به یک نحو اندیشیده، احساس کرده و عشق ورزیده است»؟

هر چند فراری پیش از پایان قرن در گذشت، عقاید وی در آثار برخی نویسندگان قرن بیستم به چشم می‌خورد. فیلسوف آلمانی، هرمان فون کایسرلینگ در شکوفایی جهان (۱۹۲۷) معاصران را «جلودهای جزئی و تکمیلی وحدتی عالیتر» می‌داند؛ رومن رولان در زندگی و یوه کائند؛ تاریخ کشورهای مختلف را «شاخه‌های درختی واحد» می‌داند «که مشترکاً تغییر فصلها را احساس می‌کنند». این عقاید در آثار برخی از مؤلفان تاریخ عمومی، مانند طرح تاریخ (۱۹۲۰) اچ جی ولز و تاریخ عمومی (۱۹۲۶-۱۹۲۷) پیر دوکوبرتن نیز به چشم می‌خورد. کارل یاسپرس در منشأ و هدف تاریخ مفهوم «دوره محوری» را مطرح کرد که طی آن (تقریباً از ۶۰۰ تا ۲۰۰ ق م) در سراسر اوراسیا، به خاطر رونق استثنایی اختراعات و نوآوریها آینده فرهنگی بخش اعظم بشریت تعیین گردید.

عقاید فراری را همچنین می‌توان در تلاشهایی مشاهده کرد که برای فراهم آوردن تاریخ تطبیقی هنر (الی فور)، فلسفه‌های جهانی (پل ماسون اورسل)، و ادبیات جهانی (رنه ایستامبل) می‌کوشند؛ در تفکر بسیاری از مورخان مهم، چه مورخان تاریخ عمومی و چه خاورشناسان، مانند کارل پولانی، مارشال هاجسون، لوئیس مامفورد، یان روماین، گاستون روبنل، فرنان برودل، رنه گروسه، جوزف ندهم، ژان فیلیوزا و ژاک برک نیز رد عقاید فراری دیده می‌شود.

مفاهیمی مشابه در کار ناظرانی دیده می‌شود که با شگفتی اظهار می‌دارند که نواحی فرهنگی و جغرافیایی - سیاسی متفاوت گویی در یک جهت حرکت می‌کنند، و هر چند که در شکل و میزان دگرگونی آنان تفاوت‌هایی وجود دارد در دوره‌های واحدی اوج و فرودهای مشابهی را تجربه می‌کنند؛ روی هم رفته آنها اهمیتی جهانی دارند، منحنیهای در نمودار پیشرفت به‌شمار می‌روند که در مورد تمام بشریت صادق است. نقاط عطفی هستند که بر کل عالم عطف (تئوسفر) تأثیر می‌گذارند.

غلبه بر موانع

با این حال، «الگوی فراری» - جستجوی نظامدار ریتمهای عام و نقاط عطف جهانی - هنوز در عمل پیاده نشده است و موانع متعددی بر سر راه آن وجود دارد. وضعیت عقب مانده مضامین تاریخی غربیان در مورد خلفهای غیر غربی یکی از آن موانع است. آن نوع «عقل سلیم» که باور دارد خورشید به‌دور زمین می‌گردد و زندگی گیاهی به‌زندگی حیوانی هیچ ربطی ندارد. مانع جدیدتر دیگر است. این نوع «عقل سلیم»، به‌محض آنکه شکلی از تماس بین تاریخهای چهار گوشه جهان برقرار شود یا تأثیری انتقال یابد، می‌پذیرد که ممکن است میان آنان شباهتهایی وجود داشته باشد. به‌عین وجود اثر «دهکده جهانی» و تلویزیون، تاریخ دارد جهانی می‌شود.

اما باید پذیرفت که دیر زمانی پیش از پیدایش رمانه‌های امروزی، پیش از اکتشافات جغرافیایی قرون پانزدهم و شانزدهم و آغاز بازار جهانی، ریتمهای کمی و کیفی سیاره زمین در کل عالم اندیشه بشر وجود داشت. به‌نظر من، این ریتمهای سیاره‌ای در سه حوزه‌ای که این عالم را می‌سازند متجلی می‌شوند: حوزه خلاقیت در سطح عالی، اختراع و اندیشه به‌معنی دقیق کلمه؛ حوزه دگرگونی ساختاری (سیاسی، فنی، اقتصادی و فرهنگی)، نوآوری و فعالیت‌های پیشناز؛ و بالاخره حوزه تحکیم، تعمیم، گسترش و کنش است.

از ۱۳۰۰ تا ۲۰۰ ق م، قوه ابتکار و نوآوری در کشورهای مدیترانه (یونانیان، از دوران تمدن میسنی تا استیلای رومیان)، در قلمرو سلاطین چین (از سلسله‌های یین و زو تا انقراض زو و پروزی شین) و در هندوستان مشاهده می‌شود. اما اخیراً کشف شده است که این قوه نوآوری که «مخزونه یونان»، «دوره محوری» تاریخ و «فانوس دریایی» آینده نام گرفته است، در مورد اولمک‌های آمریکای پیش از کلمب نیز صدق می‌کند. امروز کارشناسان زمان پیدایش تمدن پولینزیایی در اقیانوس آرام را به همین دوره مربوط می‌دانند. پس در مورد این دوره ما باید «مهم‌جریه» جدید دیگر روبرویم که درک و دریافت ما را از ارزش توضیحی و مقایسه مقطعی دوره‌ها، از میانگین سطوح پیشرفت پیاپی انسان بالاتر می‌برد.

مانع دیگر در این امر نهفته است که در حالی که تاریخ کم و بیش جهانی است، توسعه، بر حسب لحظه انتخاب شده، کم و بیش ناهمسان است. گسترش جهانی نوآوری مثبت متغیر است همان طور که دامنه همگرایی زمانی متفاوت است. ماقبل تاریخ (تا حدود ۳۰۰۰ ق م) عمومی تر از دوره‌های تاریخی بود - پیشرفت گسترش یکنواخت‌تری داشت (وجود شواهد غیر قابل انکار اکنون ما را وادار به قبول این امر می‌کند که عصر نوسنگی از نقاط عزیمت چندگانه‌ای نشأت گرفته است).

دورانهای تاریخی را می‌توان به سه دوره عمده تقسیم کرد: دوره باستانی - قرون وسطایی (از ۳۰۰۰ ق م تا قرن پانزدهم)، دوره جدید (از قرن پانزدهم تا آغاز قرن بیستم) و دوره معاصر (که از جنگ جهانی اول آغاز گردید). عمومیت دوره دوم کمتر از دو دوره دیگر است (عجیب است که باز از جهانی در همین دوره ایجاد شد)؛ در خلال این دوره بود که تقریباً تمام تحولات مهم و مثبت اروپای غربی، امریکای شمالی و زاین روی داد.

با این همه، مشابهت جهانی و تحولات هم‌زمان و قابل انطباق همچنان ادامه داشت؛ اما کمتر آشکار بود. از حدود ۱۶۳۰ تا ۱۸۰۰، چین، مانند غرب، مرحله‌ای را پشت سر گذاشت که از مرحله پیشین انقلابی تر بود. انقلاب قرن هفدهم انگلستان و انقلابهای قرن هیجدهم امریکا و فرانسه در نوع خود تنها و فایده‌بخش نبودند که در جهان روی داد، بلکه از لحاظ خصلت استثنایی بودند. این دوره جدید بسیار «غربی» بود. مدت چهار قرن و نیم دستاوردهای بزرگ عرصه‌های اندیشه و عمل در یک گوشه جهان متمرکز بود - به‌همین دلیل درخشش و شکوه آن بیشتر جلوه کرد. اما این مرحله در تاریخ جهان استثنایی است.

آخرین مانع برای به‌کار بستن «الگوی فراری» به‌هیچ وجه که اهمیت‌ترین مانع نیست. تاریخدانان برای آنکه بتوانند نقاط عطف عام تاریخ را توصیف کنند تا آنها را آشکار سازند و بشناسانند، به‌نظر به‌ای نیازمندند که قادر باشد عوامل مشترک ثابتی را که با چنین نقاط عطفی همراه است تعیین کند. «الگوی فراری» الهام‌بخش اما پیش‌رس است و فاقد چنین نظریه‌ای است. بدون درک این عوامل و ترکیبهای بیشماری که از آنها پدید می‌آید، مشخص کردن کیفیت نوین یک عصر و تشخیص همگنی نسبی آن در سراسر جهان بر حسب تغییر مسیرهای هم‌زمان در پیشرفت بشر ناممکن است.

با وجود آنکه شیوه‌های متعدد برخورد آزموده شده است، به‌نظر می‌رسد که تاریخ‌دانان قرن بیستم هنوز تلاش می‌کنند که پیش‌نیازهای یک تاریخ عام معتبر را مشخص کنند. مهم‌ترین این پیش‌شرطها تأیید وجود ریتمهای جهانی است. برای نیل به این هدف باید از تأکید بر مطالعه بخش محدودی از تاریخ بشر دست بکشیم. خاص رارد کنیم و درهای تاریخ را به‌دوری واقعیت عام آن بگشاییم. ■



از بالا به پایین: ماسک بول، ساحل عاج. از چوب با جلای سیاه. ماسک تشریفاتی، متعلق به فرهنگ چانکای (پرومی مرکزی)، دوره پیش از کلمب. سفال، سه رنگ، حدود ۱۱۰۰ میلادی.

ماسک آهنی، از سرزمین گل، قرن اول میلادی. بودای برنزی، تایلند، قرن پانزدهم - شانزدهم.